



تجربه و فقر

نوشته: والتر بنیامین

ترجمه: فرید دبیرمقدم

در کتاب قصه‌های کودکی‌مان حکایت پیرمردی نقل شده بود که در بستر احتضار پسرانش را با کلک متقاعد می‌کرد که گنجی در تاکستان مدفون است. آنها صرفاً باید زمین را می‌کنند. هر چه کردند هیچ نشانی از گنج نیافتند. اما پاییز که از راه رسید، تاکستان محصولی به بار داد که در سرتاسر آن منطقه سابقه نداشت. آنگاه پسران دریافتند که پدرشان تجربه‌گرانبهایی در اختیارشان گذاشته بود: برکت نه در طلا بلکه در کار سخت نهفته است. وقتی داشتیم بزرگ می‌شدیم، این درس عبرت‌های برگرفته از تجربه را یا به عنوان تهدید یا نصیحت‌های محبت‌آمیز در اختیار ما می‌گذاشتند: «هنوز دهانش بوی شیر می‌دهد، آن وقت به ما می‌گوید چی به چیست!»، «خودت خیلی زود ملتفت خواهی شد!». وانگهی همه دقیقاً می‌دانستند تجربه چیست: قدیمی‌ها همواره آن را به جوان‌ترها منتقل کرده بودند. با اقتدار و مرجعیتی که سن و سال بالا به همراه داشت، تجربه در شکل کوتاه و مختصر ضرب‌المثل یا با فصاحت اغلب پر طول و تفصیل در قصه‌ها برای بچه‌ها و نوه‌ها به ارث گذاشته می‌شد – گاهی اوقات به شکل قصه‌هایی از سرزمین‌های دور و ناشناخته که گرد آتش نقل می‌شد. چه بر سر این رسم آمد؟ آیا هنوز هم هستند کسانی که براستی می‌دانند چگونه قصه بگویند؟ دیگر کجا کلماتی از دهان محتضری می‌شنوید که همچون انگشتی ذی‌قیمت و اجدادی از نسلی به نسل بعد منتقل می‌شود؟ چه کسی هنوز می‌تواند در صورت نیاز به ضرب‌المثلی متوسل شود؟ و چه کسی اصلاً به خودش زحمت می‌دهد تا جوانان را از تجربه خود بهره‌مند سازد؟

نه، ماجرا تا این حد روشن است: برای نسلی که بین سال‌های 1914 تا 1918 مجبور شد یکی از فجیع‌ترین رویدادها در تاریخ جهان را از سر بگذراند، ارزش سهام تجربه سقوط کرده است. شاید این موضوع آنچنان که به نظر می‌رسد مایه شگفتی نباشد. مگر در آن زمان همگان متوجه نشدند که اکثر افراد در سکوت از جبهه باز می‌گشتند؟ نه غنی‌تر بلکه فقیرتر در بیان تجربه انتقال‌پذیر؟ و آنچه ده سال بعدتر در سیل کتاب‌های در مورد جنگ سرازیر شد همه چیز بود مگر تجربه‌ای که دهان به دهان منتقل می‌شود. نه، هیچ چیز شگفتی‌آوری در آن نبود. زیرا تجربه هیچگاه تا این اندازه تمام و کمال نقض نشده بود: جنگ سنگر به سنگر تجربه استراتژیک را ابطال کرده بود، تورم تجربه اقتصادی را، گرسنگی تجربه جسمانی را، قدرت‌های حاکم تجارب اخلاقی را. نسلی که با واگن اسبی به مدرسه رفته بود حال خود را زیر آسمان باز و در میان چشم‌اندازی می‌دید که در آن هیچ چیز مثل سابق نبود مگر ابرها؛ در مرکز همه اینها، در میدان نیرویی مملو از انفجار و امواج ویرانگر، پیکر نحیف و شکننده انسان ایستاده بود.

همراه با این توسعه عظیم و سرسام‌آور تکنولوژی، فقری یکسره نو بر سر بشریت نازل شده است. روی دیگر این فقر، وفور سنگین و طاقت‌فرسای ایده‌هاست که میان مردم شایع شده است، یا به عبارتی بهتر، کاملاً آنها را در خود غرق ساخته – ایده‌هایی که با احیا و اشاعه مجدد طالع‌بینی و حکمت یوگا، علم مسیحیⁱ و کف‌بینی، گیاه‌خواری و گنوسیسم، حکمت مدرسی و روح‌گرایی (spiritualism) از راه رسیده‌اند. این نه یک احیای راستین بلکه یک گالوانیزاسیونⁱ است. نقاشی‌های شکوهمند جیمز انسور (Ensor) [نقاش بلژیکی] را مد نظر قرار دهید که در آنها خیابان‌های شهرهای بزرگ مملو از اشباح است: جماعت انبوه خرده‌بورژواهای خوش‌گذران در لباس‌های مبدل کارناوال که یکریز از خیابان‌ها سرازیر می‌شوند، صورتک‌های کج و معوج پوشیده از آرد بر چهره دارند و تاج‌هایی مقوایی بر سر. این نقاشی‌ها شاید بیش از هر چیز انعکاس آن نوزایی دهشتناک و پر آشوبی باشند که مردمان بسیاری بدان امید بسته‌اند. اما در اینجا می‌توانیم کم‌وبیش به روشنی ببینیم که فرمان در تجربه صرفاً بخشی از فقری عظیم‌تر است که یکبار دیگر سیمایی به همان وضوح و روشنی سیمای یک گدا در

قرون وسطی یافته است. برآستی ارزش تمامی فرهنگ‌مان چیست اگر ارتباطش با تجربه قطع شده باشد؟ پیامدهای حاصله از تجربه‌ای جعلی یا متظاهرانه، که ملغمه‌ای است از سبک‌ها و ایدئولوژی‌های تولیدشده در طی قرن گذشته، بر ما روشن شده است – آنچنان روشن که حتی به صرافت نمی‌افتیم تا ورشکستگی خود را اعلام کنیم. بیایید اذعان کنیم که فقرمان در تجربه صرفاً فقری در سطح شخصی نیست، بلکه فقری است در تجربه بشر به طور کل. از این رو، نوع جدیدی از بربریت است.

بربریت؟ بی‌تردید بله. این را می‌گوییم تا مفهومی جدید و ایجابی از بربریت را معرفی کنیم. فقر تجربه چه کاری با بربر می‌کند؟ او را وامی‌دارد تا شروعی تازه داشته باشد، همه چیز را از صفر آغاز کند، با کمترین‌ها سر کند، با کمترین‌ها شروع کند و بی‌آنکه به چشم و راست خود بنگرد از همانجا بسازد و پیش برود. در میان جان‌های بزرگ خلاق، همواره جان‌هایی سرسخت و مصمم بوده‌اند که کارشان را با لوحی سپید (tabula rasa) آغاز کردند. آنها به تخته شاسی نیاز داشتند؛ آنها سازندگان بودند. یکی از این سازندگان دکارت بود که برای شروع کل فلسفه‌اش تنها به یک یقین نیاز داشت، «من می‌اندیشم، پس هستم»، و کارش را از همانجا ادامه داد. اینشتین نیز از این قسم سازندگان بود. وی به هیچ چیزی در کل جهان وسیع علم فیزیک علاقه‌مند نبود آلا مغایرت کوچکی میان معادلات نیوتون و یافته‌های اخترشناسی. همین اصرار و میل به شروع از نو مشخصه هنرمندان نیز هست، همچون نقاشان کوبیست که با پیروی از ریاضی‌دانان جهان را با اشکال هندسه فضایی ساختند یا همچون پاول کله که مهندسان را سرمشق خود قرار داد. زیرا همچون هر خودروی خوبی که اجزاء و حتی بدنه‌اش بالاتر از هر چیز از مقتضیات موتور پیروی می‌کند، فیگورهای کله نیز گویی روی تخته شاسی طراحی شده‌اند و حتی در نمود کلی‌شان از قواعد و ساختار درونی خود پیروی می‌کنند. ساختار درونی‌شان و نه باطن‌شان: همین است که آنها را بربر می‌کند.

اینجا و آنجا بهترین اذهان مدت مدیدی است که شروع به تفکر در باب این مسائل کرده‌اند. غیاب تام و تمام هر نوع توهم نسبت به این زمانه و توأمان تعهدی بی‌حد و حصر به آن – این است مشخصه بارزش. درست به همان ترتیب که برتولت برشت شاعر اعلام می‌کند که کمونیسم توزیع عادلانه فقر است و نه ثروت، آدولف لُسⁱⁱⁱ، طلایه‌دار معماری مدرن، نیز

می‌نویسد «من تنها برای کسانی می‌نویسم که حساسیتی مدرن دارند ... برای کسانی نمی‌نویسم که غرق در نوستالژی دوران رنسانس یا سبک روکو کو هستند». نقاش پیچیده‌ای همچون پاول کله و هنرمند روش‌مندی همچون اُس هر دو تصویر سنتی، موقر و شریف انسان را رد می‌کنند، تصویری آراسته به تمام گل‌ریسه‌ها و قربانی‌های پیشکش‌شده گذشته. آنها در عوض به انسان برهنه جهان معاصر نظر دارند که به‌سان یک نوزاد در پوشک کثیف عصر حاضر جیغ و شیون می‌کند. هیچکس به قدر پاول شی‌یربارت^{iv} با شادمانی و خنده به استقبال عصر حاضر نرفته است. رمان‌های او از دور شبیه آثار ژول ورن‌اند. اما برخلاف ژول ورن که شخصیت‌هایش همیشه فرانسویان یا انگلیسی‌های متشخص و فارغ‌البالی‌اند که با شگفت‌آورترین وسایل نقلیه در کیهان گردش می‌کنند، شی‌یربارت به این مساله علاقه‌مند است که چگونه تلسکوپ‌ها، هواپیماها و موشک‌ها می‌توانند انسان‌ها را به موجوداتی یکسره نو، دوست‌داشتنی و جالب توجه تبدیل کنند. افزون بر این، این موجودات به زبانی کاملاً نو سخن می‌گویند. ویژگی چشمگیر این زبان، در تقابل با زبان‌های ارگانیک، ماهیت من‌عندی و ساخته‌شده آن است. این وجه متمایز زبان انسان‌ها، یا به عبارتی بهتر، «مردمان» شی‌یربارت است، چرا که آنها هر نوع شباهتی به انسان را – که اصلی از اومانسیم است – کنار می‌گذارند. این ویژگی را حتی می‌توان در نام‌های خاص آنها نیز سراغ گرفت: پکا (Peka)، لابو (Labu)، سوفانتی (Sofanti) و غیره نام شخصیت‌های رمان «لسابندیو»^v، عنوانی برگرفته از نام قهرمان اصلی رمان، است. روس‌ها نیز دوست دارند به کودکانشان نام‌هایی «فاقد ویژگی‌ها و صفات بشری» بدهند: به پاس بزرگداشت ماه انقلاب کبیرشان، نام بچه‌هاشان را «اکتبر» می‌گذارند، یا «پیتیلی‌یتکا» (Pyatiletka) به یاد برنامه پنج ساله^{vi} یا «آویاخیم» (Aviakhim) به یاد یک شرکت هواپیمایی. نه نوسازی فنی زبان بلکه بسیج آن در خدمت پیکار یا کار – به هر تقدیر، در خدمت تغییر واقعیت به عوض توصیف آن.

برگردیم به شی‌یربارت: او بیشترین ارزش را برای مسکن شخصیت‌ها یا «مردمان» اش قائل بود – و به تأسی از همین الگو، برای هموطنانش – در ساختمان‌هایی درخور شأن آنها: از نوع مسکن‌های قابل تنظیم، انطباق‌پذیر و پوشیده از شیشه که اُس

و لوکوربوزیه می‌ساختند. تصادفی نیست که شیشه چنان مادهٔ سخت و صافی است که هیچ چیز را نمی‌توان به آن بست و بر آن تثبیت کرد. ماده‌ای که به علاوه سرد و مستحکم نیز هست. اشیای شیشه‌ای هیچ «هاله‌ای» ندارند. به طور کلی، شیشه دشمن پنهان‌کاری است و همچنین دشمن مالکیت. نویسندهٔ بزرگ آندره ژید یکبار گفت «هر آنچه مایلم مال من شود در نظرم مات می‌شود». آیا کسانی همچون شی‌یربارت به این دلیل رویای ساختمان‌های شیشه‌ای را در سر می‌پروراندند چرا که ایشان سخنگویان یک فقر جدیدند؟ شاید در اینجا یک مقایسه بهتر از نظریه موضوع را روشن کند. وقتی وارد یک اتاق پذیرایی بورژوازی می‌شوید که در دههٔ 1880 ساخته شده، با همهٔ راحتی و آسایشی که از سر و رویش می‌بارد، عمیق‌ترین حسی که به شما دست می‌دهد این است: «شما هیچ حقی برای حضور در اینجا ندارید». و برآستی شما هیچ حقی برای حضور در آن اتاق ندارید، زیرا هیچ نقطه‌ای در آنجا نیست که مالک نشانی از خود بر آن به جای نگذاشته باشد: تزئینات روی سربخاری، روکش صندلی‌های راحتی، تصاویر شفاف چسبیده به پنجره‌ها، حفاظ جلوی آتش. عبارتی دقیق از برشت در اینجا به کمک‌مان می‌آید: «تمامی ردها را پاک کنید!» ترجیع‌بند شعر اول اوست در مجموعه‌اشعارش با عنوان «کتابی راهنما برای شهرنشینان». در اتاق پذیرایی بورژوازی، رفتار متضاد این عبارت رسم شده است. و برعکس، فضای داخلی خانه ساکن آنجا را وامی‌دارد تا بیشترین عادات ممکن را پیش بگیرد، عاداتی که بیشتر سازگار با آن فضای داخلی است که در آن زندگی می‌کند تا سازگار با خود شخص. هر کس که شاهد حالت مضحکی بوده که به ساکنان چنین آپارتمان‌های مجللی دست می‌دهد وقتی که یکی از وسایل خانه می‌شکند، این نکته را به خوبی درک می‌کند. حتی شکلی که عصبانیت‌شان را بروز می‌دادند – و این عاطفه که به تدریج در حال از میان رفتن است عاطفه‌ای بود که می‌توانستند با مهارت بسیار تولید کنند – شباهت فراوانی به واکنش شخصی داشت که احساس می‌کرد کسی «رد زندگانی‌اش بر روی زمین»^{vi} را زودده است. حال این امر به دست شی‌یربارت و شیشه‌اش و به دست باوهاس (Bauhaus) و فولادش حاصل گشته است. آنها اتاق‌هایی ساخته‌اند که به سختی می‌توان ردی در آن به جای گذاشت. شی‌یربارت حدود بیست سال پیش اعلام کرد: «از آنچه ذکرش آمد نتیجه می‌گیریم که

قطعاً می‌توانیم از "فرهنگ شیشه‌ای" سخن بگوییم. محیط شیشه‌ای نوین بالکل بشریت را دگرگون خواهد داد. و اکنون تنها می‌توانیم امیدوار باشیم که فرهنگ شیشه‌ای نوین با دشمنان بسیاری رویارو نشود».

فقر تجربه: این را نباید بدین معنی درک کنیم که مردم در حسرت تجارب جدید می‌سوزند. نه، آنها مشتاقند تا خود را از بند تجربه رها سازند؛ آنها مشتاق جهانی‌اند که در آن بتوانند چنان استفاده ناب و بی‌چون و چرایی از فقرشان کنند - فقر بیرونی‌شان و دست آخر فقر درونی‌شان نیز - تا به چیزی آبرومندانه منجر شود. آنها نه ناآگاهند نه خام. اغلب حتی می‌توانیم ضد این را بگوییم: آنها همه چیز را «بلعیده‌اند»، «فرهنگ و مردم» را هر دو، و چنان زیاده‌روی کرده‌اند که پاک از پا افتاده‌اند. هیچکس بیشتر از آنان نیش این سخنان گزنده‌شی‌ی‌ربارت را حس نمی‌کند: «شما همگی بسیار خسته‌اید، صرفاً به این خاطر که نتوانسته‌اید افکارتان را بر برنامه‌ای ساده ولی بلندپروازانه متمرکز سازید». خواب در پی این خستگی می‌آید و آنگاه عجیب نیست که اندوه و دلسردی روز را رویا جبران کند - رویایی که در صورت تحقق یافته خود هستی ساده اما شکوهمندی را به ما نشان می‌دهد که انرژی تحقق آن در واقعیت وجود ندارد. هستی و حیات میکی موس چنین رویایی برای انسان معاصر است. زندگی میکی موس سرشار از معجزه است، معجزاتی که نه تنها فراتر از عجایب تکنولوژی‌اند بلکه آنها را به سخره نیز می‌گیرند. زیرا شگفت‌آورترین خصلت این معجزات این است که به نظر می‌آید همگی‌شان، کم‌وبیش بدون کمک هیچ دم و دستگاهی، فی‌البداهه از بدن خود میکی موس بیرون می‌جهند و پدید می‌آیند، از دل دوستان و دشمنانش، از دل عادی‌ترین اسباب و اثاثیه و همچنین از دل درختان و ابرها و دریا. طبیعت و تکنولوژی، بدویت و آسایش، در اینجا به کلی در هم ادغام شده‌اند. برای مردمی که از گرفتاری‌های بی‌شمار زندگی هرروزه‌جانشان به لب رسیده و در نظرشان غایت هستی و حیات به نقطه محوی در افقی بی‌انتهای تقلیل یافته است، مایه آرامشی بی‌نظیر باید باشد مشاهده شیوه‌ای از زندگی که در آن همه چیز به ساده‌ترین و راحت‌ترین شکل حل و فصل می‌شود، زندگی‌ای که در آن یک اتومبیل به سبکی یک کلاه حصیری است و میوه روی درخت به سرعت یک بالون باد می‌کند و به عمل می‌آید. حالا لازم است قدمی به عقب برداریم و فاصله‌مان را حفظ کنیم.

ما فقیر شده‌ایم. یکی پس از دیگری میراث بشری‌مان را از کف داده‌ایم و آن را اغلب در ازای یک‌صدم ارزش حقیقی‌اش و به جای پول خرد «امر معاصر» به گرو گذاشته‌ایم. در آستانه بحران اقتصادی به سر می‌بریم و پشت سرمان سایه جنگی در راه را حس می‌کنیم. دو دستی چسبیدن به امور در اختیار انحصاری عده معدودی قدرتمند قرار گرفته است، کسانی که خدا می‌داند خوش‌قلب‌تر از اکثریت مردم نیستند. در کل آنها بربرترند ولی نه به معنای خوب آن. بقیه باید خود را با اوضاع وفق دهند و با منابعی قلیل از نو شروع کنند. آنها متکی بر کسانی‌اند که خود را وقف آرمان امر مطلقاً نو کرده‌اند و آن را بر اساس بصیرت و روگردانی پی ریخته‌اند. بشریت خود را آماده می‌کند تا فرهنگ را در صورت لزوم در ساختمان‌ها و تابلوهای نقاشی و داستان‌هایش زنده نگاه دارد. و مسأله اصلی این است که این کار را با خنده می‌کند. این خنده ممکن است گاه و بی‌گاه بربر به نظر آید. خیلی هم خوب. بیایید امیدوار باشیم که هر از گاهی فرد کمی انسانیت به توده‌ها خواهد داد و توده‌ها نیز یک روز با بهره مرکب (compound interest) آن را به او بازپرداخت خواهند کرد.

* این مقاله بر اساس دو ترجمه انگلیسی زیر به فارسی برگردانده شده است:

- “Experience and Poverty”, translated by Rodney Livingstone, *Selected Writings of Walter Benjamin*, Vol. 2, Part 2, Harvard University Press: 2005.
- “Experience and Poverty”, translated by Tess Lewis, *The Storyteller Essays*, NYRB Classics: 2019.

ⁱ Christian Science: مجموعه‌ای از باورهای متعلق به جنبش‌های نوظهور دینی در مسیحیت که در ایالت نیواینگلد در قرن نوزدهم آغاز شد و به سرعت در سرتاسر ایالات متحده رواج یافت. این جنبش معتقد به بازگشت به مسیحیت اولیه و عنصر مفقوده شفابخشی در آن بود. به باور پیروان آن، جهان مادی توهمی بیش نیست و بیماری‌ها را نه با دارو بلکه با دعا باید شفا داد.

ⁱⁱ galvanization: یکی از روش‌های محافظت از خوردگی فلزات با ایجاد پوششی از فلز روی. م

ⁱⁱⁱ Adolf Loos: معمار اتریشی و از پیشگامان مهم سبک بین‌المللی در معماری. انتقادهای تند و تیز او به تزئینات در معماری توجهات گسترده‌ای را در اروپای پیش از جنگ جهانی اول به خود جلب کرد.

^{iv} Paul Scheerbart: شاعر و نثرنویس آلمانی که با همکاری برونو تاوت (Bruno Taut)، معمار اکسپرسیونیست آلمانی، کتابی با عنوان «معماری شیشه‌ای» (1914) نوشت. این کتاب یکی از منابع الهام بنیامین برای نگارش این مقاله بوده است.

^v Lesabéndio: رمانی علمی-تخیلی به قلم شی‌یربارت که در 1913 منتشر شد و بنیامین نیز ریویوی منتشر نشده در 1919 بر آن نوشت. م

^{vi} برنامه‌هایی با اهداف اقتصادی که از اواخر دهه 1920 میلادی در اتحاد جماهیر شوروی آغاز شد. این برنامه‌ها متمرکز بر صنعتی‌شدن سریع و اشتراکی‌شدن زمین‌های کشاورزی بودند. م

^{vii} تلمیحی به «فاوست» گوته، بخش دوم، «رد زندگانی من بر زمین تا ابدالآباد از میان نخواهد رفت».